

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - سی مارچ 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش چارم)

به گرد کسی یا چیزی نرسیدن:

وقتی ضمن مقایسه ای نابرابر کسی یا چیزی را در برابر کسی یا چیزی دیگر، ناچیز و کوچک جلوه دهند، از عباراتی نظیر این مصدر مرکب کار میگیرند. این ترکیب تمثیلی از حالت سواری برخاسته است، که از عقبش گرد و غبار بالا میگردد و او با چنان سرعتی میراند، که دیگران حتی به گرد پای اسپش هم رسیده نمیتوانند؛ چه رسد به خودش. ازین ترکیب در محاوره روزمره خود بسیار استفاده میکنیم. مثلاً گوئیم:

پلو به گرد شوروا و قروتی نمیرسه!!!

فلانی ایقدر زورآور اس که رستم به گردش نرسه!!!

اروپا و امریکا کجا به گرد وطن برسند؟؟؟

در پیوند با ضمائر استفهامی "کی" و "کجا" که "مفهوم نفی" را در ذات خود نهفته دارند، نون "نفی" از سر فعل "رسیدن" برداشته میشود. مثال سوم را اگر با "کی" بیارائیم خواهیم داشت:

اروپا و امریکا کی به گرد وطن برسند؟؟؟

البته در هنگام استعمال قیدهای "هیچ" و "هرگز" با وجودی که "نفی" را در بر دارند، "علامت نفی" بر سر "رسیدن" همچنان باقی میماند؛ یعنی که میگوئیم:

اروپا و امریکا هیچ یا هرگز به گرد وطن نمیرسند!!!

و بیانیید که مثالی منظوم هم بیاریم:

بهترین مثال منظوم را در زمینه از گنجینه بی بدیل و عظیم النظیر اشعار شاعر مبارز و انقلابی، زنده یاد و زنده جاویدان "داوود سرمد" می آرم، که از مدتی ست زیب و زینت پورتال بی همال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" میگردد. آن مبارز فقید ضمن عنوان "آرزوها" چنین فرماید:

دلم خواهد که چون آهوی وحشی بیابان در بیابان درنوردم
چنان تُند و سُبک خیزانه و مست که نتواند رسد طوفان به گردم

چارابرو:

کنایه از پسری، بالخاصه پسر خوش سِکه و وجیهی، که نو پشت لب سیاه کرده باشد و گویا دو شقّ بروتش به مانند دو ابروی دیگر جلوه فروشند.
شاعری فرماید:

تا تو چارابرو شدی ای فتنه دوران حُسن
زخم دل دو بود، اکنون میشود ناچار چار

سِکه:

علاوه از معنای اصلی آن، در زبان عامیانه کابلی در معنای "سیم، چهره، قواره و شکل و شمایل" استعمال میگردد.

سِکه و سُنبات:

اصطلاحی ست که زنان کابلی بیشتر استعمال کنند و مراد از آن "شکل و شمایل، چهره، قواره" باشد. مثلاً در مورد شخصی خاص گویند:

سکه و سُنباتش درست به آدم میمانه

یا

سکه و سُنباتش آدم دستور مالوم نمیشه

سِکه دار:

ترکیب "سکه دار" را معمولاً برای مردینه و در معنای "مقبول"، "خوش چهره"، "خوش قیافه" و "وجیه" استعمال کنند. یک زمانی - حدوداً پنجاه سال پیش - که صاحبمنصب وزارت دفاع بودم، مانند

دیگر صاحبمنصبان نفر خدمت داشتیم. یک دفعه نفر خدمتم "عیسی" نام داشت که مردی بود راست، امین و سخت شریف و از هزاره جات. خوش داشتیم همراهش ساعتها گپ بزنم و از لهجه زیبایش لذت ببرم. بار اول کلمه خوشنمای "سکه تو" را از زبان همین عیسی جان شنیدم. وی این کلمه را بسیار استعمال میکرد. بعدها که کتابی مغتتم در اختیارم افتاد، معنای دقیق این کلمه را فهمیدم. و فهمیدم که عیسی جان ارجمند کلمه "سکه تو" را مُعادل ترکیبات "صاحب سکه" و "سکه دار" دری کابلی استعمال میکرد. ترکیب "سکه تو" (بدون اضافه) واقعاً آنقدر برایم گوارا افتیده است، که میخواهم در باره اش، اندکی بیشتر بنگارم.

به استناد جلد اول کتاب جالب "پژوهشی در تاریخ هزاره ها" (1) اثر "حسینعلی یزدانی" - حاج کاظم - در لهجه "هزاره گی" پساوند "تُو" وظیفه پساوندهای "دار" و "زار" و "مند" زبان دری را اداء میکند. مثلاً جَعْتُو، شَبْرْتُو، بر غنه تو (قریه ای در ولسوالی خاکریز ولایت قندهار، که معنای "نیزار" را دارد و زمانی محل بود و باش هزاره ها بوده است؛ "بَر غنه" به لهجه هزاره گی "نی" را میگویند)، اولجای تو (صاحب غنیمت و لقب سلطان محمد خدابنده - از ایلخانان مغولی فارس یا کشور ایران امروزی) - اسمای خاص - و "ارکه تو" (نازدانه)، "چینه تو" (نیرومند)، "اِسکمتو" (حامله، شکمدار)، "شیمه تو" (قوی و صاحب قوت و شیمه)، "خانه تو" (خانه دار)، "بچه تو" (بچه دار، صاحب فرزند) - از کلمات عام - میتوان مثال داد.

خوش سِکه:

(ترکیب وصفی) یعنی خوشگل، خوشنمای، خوش سیمای، خوش قواره، زیبا، وجیه.

صاحب سِکه:

(با کسره اضافه و بدون آن)، آنکه دارای سیمای خوش و قواره گوارا باشد؛ مُعادل "سکه دار".

شِگمدار:

مخفف "شکمدارنده" (دارنده شکم، آنکه شکم دارد) و در معنای "حامله" و "باردار" است؛ یعنی زنی که طفلی را در بطن خود حمل میکند. "حامله" کلمه عربی و مؤنث "حامل" است که اسم فاعل از مصدر ثلاثی مجرد "حَمَلَ" (برداشتن) و در معنای "حمل کننده" است. بعض کسان کلمه "حامله" را با "دار" یکجا کرده و "حامله دار" گویند که غلط محض است. چون لغت "حامله" بذات خود معنای کامل "حمل دار" و "باردار" را افاده میکند و آوردن "دار" در عقبش نه تنها زائد و لغو، بلکه قبیح هم هست. ترکیب "حامله دار" به همان اندازه قبیح است که ترکیبات ذیل:

- سنگ حجر الاسود

- شب لیلۃ القدر

- سی سپاره قرآن

- "حجرالاسود" ترکیب عربی و قرآنی و در معنای "سنگ سیاه" است و یک "سنگ" اضافی را به هیچ وجه قبول ندارد!!!

- "ليلة القدر" نیز ترکیب عربی/قرآنی و در معنای "شب قدر" است و یک "شب" علاوگی را هرگز نمیپذیرد.

- "سپاره" مخفف "سی پاره" است. چون قرآن را به سی بخش تقسیم کرده و هر بخشش را "پاره" گویند؛ یعنی که قرآن متشکل است از "سی پاره". وقتی کلمه "پاره" در "سپاره" (سی پاره) وجود دارد، آوردن "پاره" اضافی با آن کاملاً قبیح است. گفتن "سپاره اول" و "سپاره دوم" و "سپاره دهم" و غیرهم بعین شکل مضحک و قبیح است و باید از استعمالش پرهیز کرده و در عوض "پاره اول" و "پاره دوم" و "پاره دهم" و غیرهم گفت!!!!!!

متأسفانه که این اشتباه فاحش در کلام فضلاء و ادباء و دانشمندان ما نیز رسوخ دارد، در حدی که حتی استاد ورزیده ای در مقام مرحوم "حیدر ژوبل" در کتاب مشهور "تاریخ ادبیات افغانستان" (2) خود نیز "سی سپاره" را استعمال کرده است. باید بگویم که استعمال "سی سپاره" تنها در افغانستان رائج است؛ و شاید هم به اقتفاء از آن در تاجکستان. این ترکیب ناهنجار مگر در دری/فارسی ایران قطعاً دیده نمیشود. در مورد دری تاجکستان احتیاطاً قید "شاید به اقتفاء از دری ما" را آوردم، چون مردم تاجکستان بسیار از دری افغانستان متأثر اند؛ در حدی که حتی اغلاط مشهور ما را نیز کاپی میکنند. مثلاً یکی از اغلاط مشهور در زبان مکتوب افغانستان کلمه غلط و قبیح "تبادلّه" است، که در عوض "تبادل" یا "مبادله" استعمال میگردد. و من در مطبوعات تاجیکی نیز این ترکیب غلط را خوانده و شنیده ام.

باسوادان بی سواد و کم سواد ما گویا مصادر عربی "مُبادله" و "تبادل" را باهم ازدواج داده و طفل دورگه و بلکه حرامزده "تبادلّه" را از بطنش بیرون آورده اند. متأسفانه که کلمه منحوس "تبادلّه" در معاملات تجارتي و بانکی وطن ما رسوخ کامل دارد؛ چنان که در بانکها شعبه ای ست به نام "شعبه تبادلّه اسعار".

بسیار میگویند که "غلط مشهور، حکم صحیح را دارد!!!!" و من این مقوله را در جمیع ابعادش قبول ندارم. یکی از موارد قبیح "غلط مشهور" همین کلمه دورگه و هشت رخ نه گرد "تبادلّه" است که باید از استعمالش حتماً خودداری گزید!!!!!!

آدم دستور"

"دستور" (به فتح دال) در معنای "قاعده" و "اصول" و "قانون" و "وزیر"، اصلاً لغت دری ست که اعراب آن را بعینه از ما گرفته، ولی با ضم حرف اول استعمال میکنند. جمع عربی آن "دساتیر" و جمع دریش "دستورها" ست و ما دری زبانان مُخیریم که هرکدام ازین دو ترتیب جمع را بپذیریم، چون

اعراب بر خلاف معمول، قاعده "تعریب" را بر آن تطبیق نکرده و محض تصرف و دست اندازی کوچکی در آن کرده اند.

ترکیب وصفی "آدم دستور" را عوام کابل و خصوصاً زنان عزیز کابلی، برای "کسی که سر و صورت و آدایش به انسان بماند" استعمال میکنند؛ و آن هم به حیث صفت و هم به حیث قید:

– فلانی گفتار و کردار آدم دستور داره. (صفت)

– آدم دستور آمد، نان خورد و باز رفت. (قید)

ناراض:

کلمه عربی "راضی"، اسم فاعل از مصدر ثلاثی مجرد "رضاء" و حالت منفی یا نقطه مقابل آن در زبان دری ترکیب "ناراضی" است. در حالی که زبان ادبی و مکتوب ما هردو لغت را مطابق قاعده و به همین قرار و أسلوب استعمال میکند، زبان عامیانه کابلی لغت "راضی" را به حالش گذاشته، ولی پای آخر کلمه "ناراضی" را حذف کرده و از آن "ناراض" درست کرده و همین شکل را وسیعاً معمول میدارد. چنان که مادران و پدران در مورد فرزندان نافرمان خود گویند:

"ما از تو ناراض، خدا و رسولش از تو ناراض!!!"

عوام کابلی اگر بعضاً کلمه "ناراضی" را هم استعمال کنند، قاطعیتی را مد نظر نمیداشته باشند، که با ترکیب "ناراض" افاده میکنند.

هشت رَخ نه گِرد:

به چیزی گویند که ساختمانش به هیچ قانون برابر نباشد؛ یعنی چیزی که شکل هندسی ناممکن داشته باشد. این ترکیب را معمولاً در هیئت طنز و سُخریه و از روی استحقار و استهزاء استعمال میکنند. مراد از "رَخ" همانا "ضِلَع" و "گِرد" مراد از "قوس" باشد.

بیغمباش:

به کسی گویند، که کارها را به دیده اغماض نگریسته و در اجرای امور از اهمال و فروگذاشت کار بگیرد. در شأن نزول این ترکیب زیبا دو توجیه میتواند وجود داشته باشد:

– یکی این که این ترکیب از فعل امر "بیغم باش" – امر حاضر از مصدر "بیغم بودن" – نشأت کرده و بعداً حیثیت "صفت" را یافته باشد. در آن صورت باید به حیث یک کلمه وصفی مرکب، حتماً یکجای نوشته شود. چون اگر جدا از هم نگاشته شود، با فعل "امر" مغالطه شده میتواند.

– دیگر اینکه "بیغمباش" مرکب از دو کلمه "بیغم" و "باش" و "باش" مخفف "باشنده" باشد؛ چون "باشنده" اسم فاعل یا صفت فاعلی مصدر "بودن" است. در قدیم "بُونده" را در عوض "باشنده" میگماشتند، همان طوری که "بودن" را در هیئت "بُوم، بُو، بُود، بُویم، بُوید، بُوند" گردان میکردند،

که در دری امروز فقط حالت "بُود" پابرجا و زنده مانده است و دیگران همه متروک گشته اند. امروز "بودن" را بشکل "باشم، باشی، باشد، باشیم باشید، باشند" تصریف میکنیم. نتیجه اینکه ترکیب "بیغمباش" مخفف "بیغمباشنده" باشد؛ و آن کسی ست که "بیغم و فارغ از غم باشد".

توضیحات:

- 1 - صفحات 241 تا 244 جلد اول "پژوهشی در تاریخ هزاره ها" اثر حسینعلی یزدانی "حاج کاظم"، چاپ چاپخانه مهر- قم، چاپ دوم، تابستان 1372
 - 2 - لازم بود که مؤلف کتاب، محمد حیدر ژوبل، که استاد ادبیات پوهنتون کابل بود، زبان "دری" را در نام کتاب خود قید کرده و آن را "تاریخ ادبیات دری افغانستان" نامگذاری میکرد، چون در وطن خود دو زبان عمده و رسمی داریم، که "دری" یکی از آنهاست!!!!
- "تاریخ ادبیات افغانستان" وقتی نامگذاری "با مسما" میشود که از جمله زبانهای وطن ما، لااقل ادبیات زبانهای "دری و پشتو" را در بر بگیرد!!!!